

## آیا آماده ای هیچ شوی ؟

در مورد عارف بزرگ بایزید بسطامی گفته شده که وقتی در (( قرار گاه قرب )) بود ندایی را شنید که گفت : (( چیزی بخواه )) .

قرب حالتی است که تو به سکوت میرسی ، حالتی که در آن صداهای سرت از بین رفته و بخار شده اند ، زمانی که تو در حال از بین رفتن هستی . این را (( قرار گاه قرب )) میخوانند .

وقتی بایزید به این قرار گاه رسید ، ندایی را شنید که به او دستور میداد : (( چیزی بخواه )) او پاسخ داد : (( من خواسته ای ندارم ))

ولی ندا اصرار داشت و گفت (( تو چیزی را بخواه ))

بایزید باز هم پاسخ داد : (( ولی چیزی برای خواستن نیست ، زیرا من آرزویی ندارم ))

ولی آن ندا بار دیگر تکرار کرد (( بایزید ، چیزی بخواه ))

بایزید پاسخ داد : (( پس من فقط تو را میخوام ))

آن ندا پاسخ داد (( تا زمانی که حتی ذره ای از بایزید باقی است ، این امکان ندارد ))

بایزید فرصت را از دست داد . او درست در مرز بود . او شروع به خواستن کرده بود . او بازگشته بود

– زیرا تو با خواسته باز خواهی گشت ، ذهن باز میگردد . حتی اگر خواسته خداوند باشد ، مهم نیست .

شاید تو فکر کنی که چیزی که بایزید خواسته ، قشنگ بوده – او خدا را خواسته بود . ولی خواسته ،

خواسته است ؛ چیزی که درخواست میکنی اهمیت ندارد . خواسته ، ذهن آرزومند را باز میگرداند .

بایزید بار دیگر وارد بازار شده بود . لحظه ای که او گفت (( من فقط تو را میخوام )) او بازگشته و

انجا حضور داشت . بار دیگر (( من )) بازگشته بود و وقتی که من آنجا باشد ، تولید (( تو )) میکند .

وقتی (( من )) وجود داشته باشد ، تولید دوگانگی میکند و همه چیز در دوگانگی از دست میرود .

لحظه ای که او گفت : (( من فقط تو را میخوام )) ندا در آمد که (( تا زمانی که ذره ای از بایزید باقی

است ، این ممکن نیست )) .

باز هم از بایزید نقل شده که روزی با مریدانش از راهی میگذشتند که به یک سر جدا شده از بدن برخورد

گردند . روی پیشانی او این ایه ی بسیار با اهمیت از قرآن نوشته شده بود : (( هم دنیا و هم آخرت را از

دست داده ))

بایزید سر را برداشت و آن را بوسید . وقتی مریدان پرسیدند این که بود ، او پاسخ داد : (( این سر صوفی

است که دو دنیا را برای خداوند از دست داده . من هنوز نتوانسته ام چنین کنم . من به نقطه ای رسیدم که

این نیز میتوانست برای من روی دهد ، ولی آن فرصت را از دست دادم . )) انسان باید برای رسیدن به

خداوند هر دو دنیا را بدهد ، همه چیز را باید فردا کند ، تنها در آن صورت است که خداوند دریافته

خواهد شد .

مردمی که در جستجوی خداوند هستند ، آنان که به دنبال اشراق و نیروانا و موکشا ( رهایی ) هستند ،

فرصت را از کف میدهند ؛ و زندگی آنان بیش تر و بیش تر پیچیده میشود و سفر سخت تر و سخت تر

میگردد .

ولی بایزید از آن نخستین تجربه درس گرفت . به زودی باز هم به آن (( قرارگاه قرب )) رسید . و باز

هم آن ندا از او پرسید (( بایزید ، چیزی بخواه )) این بار او دیگر بخودش زحمت نداد که بگوید که

چیزی نمیخواهد – زیرا اگر تو بگویی که درخواستی نداری ، باز هم تو هستی . او فقط در سکوت نشست

. آن صدا بارها و بارها او را خواند و وسوسه کرد .

(( بایزید چیزی درخواست کن )) ولی از سوی بایزید پاسخی شنیده نشد . سه بار تکرار شد (( بایزید

چیزی بخواه )) و این صدای خداوند بود و پاسخ ندادن بی احترامی بود ! وقتی خود خداوند از تو میخواهد

که چیزی بخواهی ، بخواه ! ولی بایزید آن جا نبود ، کسی آن جا نبود ؛ پس چگونه میتوانست بی

احترامی کند و چگونه احترام بگذارد ؟

زیرا این بار کسی وجود نداشت ، سکوت مخزن نشد . واکنشی از سوی بایزید انجام نشد و او پرش نهایی را کرد و رسید . انسان چنین به خدا میرسد و در او حل میگردد .  
باز هم نقل شده که شخصی از بایزید پرسید : (( تو کیستی ؟ ))  
او گفت : (( من او را سالها پیش گم کردم . هرچه بیش تر می جویمش ، کمتر می یابمش . ))  
شخص باز هم پرسید : (( تو کیستی ؟ ))

بایزید گفت : (( چیزی جز خداوند در زیر عباي من نیست . هیچ کس جز خداوند در درونم نیست ، پس این پرسش بی معنی است . من وجود ندارم . خدا هست . ))  
خداوند چیزی نیست که در جای دیگری یافت شود - در کعبه ، در کالیاش ، در جیرنار و یا در اورشلیم .  
خداوند را باید در زیر عباي خودت پیدا کنی . و واقعیت چنین است : هیچ کس دیگری جز خداوند در درون تو نیست . ولی تو به خودت رجوع نکرده ای ، چشمان تو جاهایی را در آینده زیرو رو میکنند و خداوند این جاست و تو این جا نیستی . پس ملاقات مشکل است . و گرنه ایدا مشکل و سخت نیست .  
صوفیسم راه عشق شدید است ، عشق شدید به خداوند . چنانچه بایزید گفت : (( مدت زندگی عرفانی بایزید ، فقط سه روز بود : روز اول دنیا را ترک کرد - روز دوم آخرت را ترک کرد و روز سوم خودش را ترک کرد . ))

فقط سه گام وجود دارد . گام نخست هشیار شدن از این که این دنیا چیزی جز بازی نیست ، که این دنیا تنها فرافکنی های خود ما است . گام دوم هشیار شدن از این که دنیای دیگر نیز چیزی جز رویاهای ارضا نشده ی ما نیست که در زمان ، در آینده فرافکنی شده . و گام سوم ، وقتی دنیا کنار رفت و آخرت نیز کنار گذاشته شد ، تنها چیزی که باقی میماند - تو هستی .

آن وقت تنها چیزی که باقی مانده نیروی فرافکن ، یا نفس تو است . و گام سوم هم انداختن نفس است . و ناگهان تو به وطن بازگشته ای . ناگهان دیگر نیازی وجود ندارد و همه چیز در دسترس است . و آن گاه فرد شروع میکند به خندیدن ، زیرا همیشه چنین بوده - همیشه همه چیز در دسترس بوده . چون ما پیوسته در گشتن و جستجو کردن بوده ایم ، هرگز به درون نظر نکرده ایم .

روی این اشعار زیبایی - دی . اچ لورنس ( D.H.Lawrence ) مراقبه کنید :

آیا مایلی که فشرده شوی ، محو شوی ، از بین بروی و هیچ گردي ؟

آیا میخواهی به هیچ تبدیل شوی و در درون هیچ غرقه گردي ؟

اگر نه ، تو هرگز واقعا تغییر نخواهی کرد .

ققنوس زندگیش را فقط زمانی باز می یابد که بسوزد : زنده در آتش بسوزد تا به انبوهی از خاکستر داغ تبدیل شود .

اسطوره زیبایی ققنوس : پرنده ای که فقط از راه مرگ زنده میشود ، که خودش را با سوزاندن خویش تجدید حیات میبخشد ، که مرگش رستاخیزش است ، اسطوره تمام مردم بیدار شده است . مسیح ( ع ) نماینده دیگری از همین اسطوره است : مصلوب شدن و رستاخیز .

پس نخستین چیزی که مایلم به شما بگویم این است : یافتن خداوند چیز مشکلی نیست . مشکل در گم کردن خودت است . و این جمله ی يك شخص به اشراق رسیده نیست ، این جمله ای است که تمام روشن ضمیران در سراسر دنیا اعلام کرده اند . ممکن است آنان در سرزمین هند زاده شده باشند ، یا چین ، یا ژاپن و یا خاورمیانه و یا هر کجای دیگر ، ولی همگی در این مفهوم اتفاق نظر دارند .

رومی میگوید : (( در دادگاهی که به چند شاهد برای اثبات گناه نیاز بود ، دادستان چند صوفی را گرد آورد تا در مورد جنایتی شهادت بدهند . ولی قاضی شهادت آنان را قبول نکرد و دلیلش این بود که دادستان فقط يك شاهد دارد ، زیرا هزار صوفی همانند يك صوفی است . ))

این داستان زیبایی است که رومی نقل میکند . قاضی به چندین شاهد نیاز داشت و شهادت چند صوفی را قبول نکرد . همگی شاهدان صوفی بودند و قاضی گفت : (( يك صوفی یا چندین صوفی تفاوتی ندارند . زیرا هر چه يك صوفی بگوید ، تمام صوفیان دیگر نیز همان را خواهند گفت . پس اگر هزار صوفی را هم شاهد بیاوری به جز يك شاهد وجود ندارد . )) این داستانی زیباست . بودا ، مسیح ( ع ) ، کریشنا ،

لائوتزو , بهاء الدين , بايزيد ... آنان چيزي متفاوت بيان نميکنند . شايد شيوه ي بيان تفاوت داشته باشد ولي موضوع يکي بيش نيست . آنان همگي شاهد يك حقيقت بوده اند , حقيقت اين است که ملکوت خداوند در درون تو است .

برگرفته از کتاب راز – جلد دوم – سخنراني هفدهم : بيست و هفتم اکتبر ۱۹۷۸  
مترجم : محسن خاتمي

[www.osho.persianblog.com](http://www.osho.persianblog.com)

[www.iranosho.0catch.com](http://www.iranosho.0catch.com)

---